

مجله

# دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد

شماره چهارم

زمستان ۱۳۵۱

سال هشتم

غلامحسین یوسفی

عشق پهلوان\*

شناختن شاهنامه فردوسی و به روح و جوهر آن پی بردن ، موضوعی نیست که سرسری گرفته شود . کاری است مهم ، بلکه برای مردم ایران وظیفه ای است خطیر . حتی به گمان من آنچه این اثر بزرگ برای بشریت و حیات معنوی انسان ، خاصه ملت ما ، پدید آورده آن قدر ارزشمند است که اگر از صمیم دل بدان معرفت حاصل نکرده باشیم ایرانی با فرهنگ نمی توانیم بود . این ضرورت در این قرن بیشتر از هر وقت دیگر احساس می شود . زیرا در عصر ما تمدن جدید و علم و صنعت مغرب زمین باشیوه های اقتصادی و به مدد وسائل ارتباط جمعی ، جهان را به سوی یک نواختی دلازاری سوق می دهد که

\* سخنرانی در «هفته فردوسی» (۲۳ تا ۲۹ آبان ۱۳۵۱) ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی



حاصل آن تضعیف زندگی معنوی بشر، یکدست شدن اندیشه‌ها و آرمانها و خشک‌گشتن ریشه فرهنگهای ملی است و در نتیجه عقیم‌شدن فکر انسان از آفرینندگی. در این میان شرق - که زادگاه اندیشه‌های والا و دارای معارفی درخشان و انسانی بوده - اگر هوشیاری بخرج ندهد، زیان می‌بیند زیرا حالت گیرنده و پذیرنده را پیدا می‌کند.

تمدن ماشینی و تولید روزافزون و بازارجوی آن، بشر را بدان مشغول می‌دارد که هر روز محصولی برای راحت او پدید آورد و در اختیارش نهد. وی نیز بدان دلخوش است که اتومبیل دارد و یخچال و تلویزیون و دیگر وسائل گوناگون. از این رو برای بدست آوردن هر چه بیشتر آنها شب و روز در تلاش معاش است و هدف حیات او متوجه شده است به کسب درآمد بیشتر برای مصرف افزون‌تر و پرداخت اقساط فراوان. بدین ترتیب اندک‌اندک مجال اندیشیدن و به خود آمدن از انسان سلب می‌گردد.

اگر زندگی از معنویت تهی شود و غایت حیات در این منحصر گردد که آدمی - به قول کالیکلس - فقط خواهشها و امیال خویش را سیر کند تا به سعادت رسد، در این صورت به سقراط باید حق داد که این گونه زندگی کردن را تشبیه کرده است به حالت کسی که «مبتلی به جذام و خارش بدن باشد و هیچ کس هم او را از خاراندن بدن باز ندارد و او تمام عمر خود را به خاراندن بگذراند. آیا زندگی او را می‌توان زندگی باسعادت نامید؟!»<sup>۱</sup>

چه قدر فرق است میان عالمی که چارچوب زندگی خشک ماشینی برای انسان می‌سازد که فقط پول در بیاورد و بخرد و مصرف کند و به چیزی دیگر نیندیشد با آنچه در شاهنامه فردوسی می‌خوانیم که رستم با همه احترام به گشتاسپ و اسفندیار و اعتقاد به رعایت فرمان آنان، ننگ زبونی و بی‌آبرویی را نمی‌پذیرد و به میدان رفتن، حتی جان سپردن را بر آن ترجیح



می‌دهد! یا سیاوش با ایمان به پاکدامنی خویش باسرافرازی مردانه به میان آتش می‌رود و هرگز قدم استوار او در راه شرف و تقوی نمی‌ارزد. همچنان که دیگر قهرمانان شاهنامه نیز پابند نام و ننگند و برای چیزی برتر از «خود» و جسم راحت «خود» می‌زیند. از این رو نیستی از پستی و خواری در نظرشان آسان‌تر و گواراترست.

در قرن حاضر استفاده از ماشین و وسائل جدید زندگانی بحدی رسیده که همه کارها به‌مدد ابزارهای خودکار برای انسان انجام پذیر شده. حتی دانش سمیبرنتیک<sup>۲</sup> مثلاً در صددست بداند ماشینها تا چه حد ممکن است از اعمال اساسی زیستی تقلید کنند، بعنوان نمونه در کاری شبیه فکر کردن، تا در همه صنایع بتدریج بتوان شیوه اتوماسیون<sup>۳</sup> را بکار برد از جمله در امور دفتری و فکری.

اگر این پیشرفت‌های فنی و صنعتی جهان - که البته بجای خود سودمند و مفتنم است - مردم شرق را به این پندار و غفایت بکشاند که سعادت بشر نیز چیزی جز اینها نیست و وی از میراث فرهنگ انسانی خویش بی‌نیاز گشته است، زیانی است بزرگ. زیرا آنچه شخصیت معنوی و فکری ما را استواری و پایداری می‌بخشد همین بنیانهای معرفت و اندیشه است. گمان نمی‌کنم هیچ فرد دانا و آگاهی با سست شدن و یا پوک شدن این ریشه‌ها - که سبب می‌گردد شرق در فرهنگ غرب جذب و مستهالک شود - موافق باشد. شاهنامه فردوسی یکی از ارکان بسیار مهم اندیشه و فرهنگ ماست. از این رو من هر وقت می‌بینم برخی از فرزندان ما پیش از آن که با

---

Cybernetics \*

Automation \*



دنیای شاهنامه و پیام انسانی آن آشنا شوند فریفته داستانهای مبتذل  
 فرنگی می گردند بعنوان يك معلم و مربی نمی توانم خود را بیخشم .  
 شاهنامه فردوسی - بر خلاف آنچه ناآشنایان می پندارند - فقط داستان  
 جنگها و پیروزیهای رستم نیست بلکه سرگذشت ملتی است در طول قرون  
 ونمودار فرهنگ و اندیشه و آرمانهای آنان است . برتر از همه کتابی است  
 در خور حیثیت انسان . یعنی مردمی را نشان می دهد که در راه آزادگی و  
 شرافت و فضیلت تلاش و مبارزه کرده، مردانگیها نموده اند و اگر کامیاب شده  
 یا شکست خورده اند حتی بامرگشان آرزوی دادگری و مروت و آزادمنشی را  
 نیرو بخشیده اند .

حماسه ترکیبی است از تاریخ و افسانه یعنی واقعیت و تخیل . با این همه  
 شاهنامه از آثار نظایر خود مثلاً ایلیاد \* هومر \* - که در آن خدایان نیز در کنار  
 آدمیان در حوادث شرکت می جویند - به زندگی انسان و حقایق آن نزدیکتر است،  
 در عین حال که شاهنامه هشت برابر ایلیاد است، افلاطون داد و خرد را در  
 ایلیاد و داستانهایی مانند آن ضعیف می دید و از زبان سقراط بر این گونه آثار،  
 از نظر تربیتی، خرده می گرفت که در آنها از خدایان - به پندار انسان -  
 کارهایی برخلاف عدل و نیکی سر می زند، یا خواندن این اشعار جوانان را  
 از مرگ بیم می دهد و ندبه و زاری مردان بزرگ در این داستانها به تربیت  
 روحی فرزندان زیان می رساند و ناتوان و ترسو و فرومایه شان می پرورد .  
 و حال آن که «اگر بخواهیم اینها دلیر بار آیند لازم است حکایاتی که برای  
 آنان گفته می شود نوعی باشد که حتی امکان خوف آنان را از مرگ زائل

---

 Iliade \*

Homère \*



سازد». زیرا نکته این است که این گونه آثار - هر چند شاعرانه باشد - «کمتر شایسته آن است که به گوش اطفال و مردانی برسد که می خواهیم سرافراز بار بیایند و مرگ را بر اسارت ترجیح دهند»<sup>۴</sup>.

اما شاهنامه فردوسی در معرض چنین انتقادی قرار نمی گیرد زیرا همه در حمایتِ دادگری و خرد و مردمی و آزادگی است و راستی و نیکوکاری و وطن دوستی را تعلیم می دهد. چه ارزشی بالاتر از این که شاهنامه برای انسان کمال مطلوبی می آفریند و الا و بشری؟ مردمی که امید و آرمان و هدفی نداشته باشند زنده نمی توانند بود. پس آن که بتواند برای بشریت آمال و مقاصدی شریف بپرورد - که ارزش آنها جاودانی باشد و خلل نپذیرد - نابغه ای است بزرگ.

شاهنامه در خلال داستانهای دل انگیز خود مبشر پیامی است چنین پرمفz و عمیق. گویی حاصل همه تجربه ها و تفکرات میلیونها نفوس، در فراز و نشیب حیات از پس دیوار قرون به گوش ما می رسد که آنچه را بعنوان ثمره حیات دریافته و آزموده اند صمیمانه با ما در میان می نهند و همگان را به نیک اندیشی، آزاد مردی، دادپیشگی و دانایی رهنمون می شوند. آن جا نیز که اندیشه عمر زودگذر دلهارا می لرزاند، فکر اغتنام فرصت به ما امید و دلگرمی می بخشد که:

بیاتا جهان را به بد نسپریم      به کوشش همه دست نیکی بریم  
نباشد همان نیک و بد پایدار      همان به که نیکی بود یادگار



بیاتا به شادی دهیم و خوریم      چو گاه گذشتن بود بگذریم<sup>۵</sup>



بی سبب نیست که آفریننده شاهنامه را «حکیم» خوانده اند. مگر وی چنین اندیشه‌های حکیمانه را به زیباترین صورت بر پرده شعر تصویر نکرده است؟!

با توجه به این جنبه انسانی شاهنامه بود که چندسال پیش نوشته بودم: «امروز که در کشاکش پریشانیها و سرگشتگیهای قرن بیستم، جوانان ما به هدایت و تربیت درست نیازمندند تا به اصول اخلاقی و فضائل بشری ایمان آورند و شخصیتی استوار و مستقل و تزلزل ناپذیر بیابند. احتیاج به شناختن فردوسی و پی بردن به روح حماسه ملی ما محسوس تر بنظر می آید. زیرا یکی از مهمترین عواملی که می تواند جوانان کشور را با هدف و با شخصیت بار آورد شناختن ایران، عشق به ایران و کوشش در راه سربلندی ملت ایران است و آثار ادبی ما بخصوص شاهنامه در پدید آوردن این روح و منش در ایشان بسیار مؤثر تواند بود»<sup>۶</sup>.

اما تلاش در راه حصول این آگاهی فقط بمنظور شناختن دیروزمان نیست بلکه هدف اصلی پیوند زدن فرهنگ قوم گذشته با حیات کنونی و ساختن امروز و فرداست. بعلاوه شک نیست که برای آفریدن فرهنگی زنده و بارور، هر ماتی احتیاج به زبانی توانا و غنی دارد. به عبارت دیگر اندیشه و زبان چنان بهم پیوسته اند که وجود هر یک از آنها بدون دیگری صورت پذیر نیست. آنان که با آموختن زبانی فرنگی، آن هم در حد متوسط، می پندارند بدان وسیله، از نظر فرهنگی، توانند اندیشید، از چند جهت در اشتباهند. اولاً زمانی دراز باید بگذرد تا کسانی امثال ایشان خود دانش و فرهنگ غرب را درک کنند و بعد از مرحله تقلید به مرز ابداع و آفرینش برسند. ثانیاً همه کوشش و تلاش این اشخاص - اگر به جایی هم برسد - بیشتر به سود فرهنگی دیگرست نه در راه غنای معارف قومی و گسترش دانش و



معرفت در این سرزمین .  
 تقویت و بسط زبان فارسی و رساندن آن به مرزی که زبان پرورده  
 فرهنگ و اندیشه‌های درخشان انسانی باشد از طریق غور و تأمل در  
 شاهنامه و زبان توانگر و وسعت تعبیر آن صورت پذیرست و این خود  
 مزیتی است خاص برای این اثر بزرگ<sup>۷</sup> .

نکته دیگر که در باب شاهنامه گفتنی است، محدودیتی است که شاعر  
 حماسه‌سرا، از جمله فردوسی، در سرودن داستانها دارد. یعنی آزادی وی  
 در داستان‌پردازی محدودست. زیرا این‌گونه قصه‌ها را ملت او نسل به نسل  
 به خاطر سپرده‌اند و تصرف در آنها مقدور نیست. حتی اکثر منظومه‌های  
 حماسی جهان از نظر قالب و ساختمان در ابیات متحدالشکلی به نظم  
 درآمده است<sup>۸</sup> .

با این همه فردوسی توانسته است این داستانها را - در عین رعایت  
 امانت - چنان هنرمندانه بیان کند که همه روایات پیشین را تحت الشعاع  
 قرار دهد. به عبارت دیگر هنر او در پروراندن و شکل دادن به این داستانهاست  
 بصورتی شاعرانه و دلپذیر . در این کار وی چندان توفیق یافته که گویی به  
 آفرینشی دیگر دست زده و روحی نو در حماسه ملی ایران دمیده و عمری  
 ابدی بدان ارزانی داشته است . مثلاً داستان زال و رودابه هم در کتاب  
 غرر السیر<sup>۹</sup> و هم در شاهنامه موجودست و در کلیات آنها اختلافی وجود ندارد  
 اما فردوسی آن را با تفصیل بیشتر و به کیفیتی هنری و پرتأثیر عرضه  
 کرده است .

\* \* \*

آنچه بنده می‌خواهم اینک در باب شاهنامه عرض کنم ، نمودن یکی از



جلوه‌های گوناگون ادبی و هنری آن است در نهایت اختصار و اشاره‌ای است کوتاه به یکی از داستانهای بزمی\* این کتاب. لیکن نخست اعتراف می‌کنم که با کوتاهی فرصت و نارسایی بیان خویش نخواهم توانست آنچه را درمی‌یابم و احساس کرده‌ام به شما القاء کنم. منتهی این امید دلم را گرم می‌دارد که سابقه ذهنی و الفت و آشنایی شما با شاهنامه به مدد خواهد آمد و نقصان سخن مرا رفع خواهد کرد.

عرض کردم که حماسه‌ای مای مانند شاهنامه فقط حدیث جنگ و لشکرکشی و خونریزی نیست بلکه «عبارت است از نتایج افکار و قرایح و علائق و عواطف یک ملت در طی قرون و اعصار» یعنی «مظاهر مختلف زندگی آن». به بیانی دیگر «منظومه حماسی کامل آن است که در عین توصیف پهلوانیها و مردانگیهای قوم نماینده عقاید و آراء و تمدن او نیز باشد و این خاصیت در تمام منظومه‌های حماسی مهم جهان موجود است... در همان حال که ما با خواندن شاهنامه از نبردهای ایرانیان برای فتح ایران و استقرار خود در این سرزمین و تحصیل استقلال و مایت در قبال ملل مهاجم جدید و امثال این امور آگهی می‌یابیم، در همان حال هم از مراسم اجتماعی و از تمدن و مظاهر مدنیت و اخلاق ایرانیان و مذهب ایشان و حتی از عشقبازیها و می‌گساریها و آذاند و خوشیهای پهلوانان و بحثهای فلسفی و دینی آنان و نظایر اینها نیز مطلع می‌شویم»<sup>۱۰</sup>.

از این رو عشق و داستانهای عاشقانه نیز در شاهنامه جایی خاص خود دارد. برخلاف پندار نادرست آنان که در منظومه‌های بزمی ورود داستانهای بزمی را نامناسب می‌انگارند وقتی حماسه سرگذشت انسانهاست چگونه زندگی انسان خالی از عشق صورت‌پذیر تواند بود؟ بیاد بیاوریم که



سلسله جنبان حوادث در ایلیاد هومر و علت اصلی جنگ تروا \* نیز عشق پاریس \* پسر پریام \* بود به هلن \* همسر منلاس \* پادشاه اسپارت و گریختن با او .

افلاطون در رساله مهمانی، از زبان اریستوفانس \*، تمثیلی در باب عشق آورده که در خور توجه است. خلاصه آن این است که «شکل انسان نخستین گرد بود... و می توانست... مثل چرخ از هر طرف که می خواست بفلتد و بسرعت برود... انسانها قدرتشان شگفت انگیز بود و بخود سخت مفرور بودند تا به جایی که بر آن شدند به خدایان حمله برند... در شورای آسمان تردید حکمفرما شد که با آدمیان چه باید کرد؟ آیا باید به برق دستور داد تا به یک جهش آنها را بسوزاند؟ ... البته اگر خدایان چنین می کردند دیگر آدمی بر جا نمی ماند تا آنها را پرستش کند... عاقبت زئوس \* پس از مدتی اندیشه... گفت: فکری به خاطر من رسیده است... آنها را به دونیم خواهیم کرد تا هم نیرویشان کم شود و هم بر عده پرستندگان بیفزاید... زئوس چنین گفت و سپس آدمیان را به دونیم کرد... بدین طریق انسان نخستین به دونیمه قسمت شد. چون چنین شد هر نیمه ای پیوسته آرزوی نیمه دیگر را داشت. هر یک

Troie \*

Pâris \*

Priam \* آخرین پادشاه تروا

Hélène \*

Ménélas \*

Aristophanes \*

Zeus \* خدای خدایان



نیمه خود را در آغوش می کشید و هر دو در حسرت این بودند که دوباره باهم یکی شوند»<sup>۱۱</sup>.

این تمثیل نموداری است از طبیعت جفت جوی و عاشق پیشه انسان. اما در شاهنامه داستانهای عاشقانه نه تنها زائد نیست بلکه غالباً در جهت طول و پیشرفت حماسه ملی است و چون مقدمه وقایع دیگرست با کل حماسه پیوندی ناگسستنی دارد. مثلاً همین داستان زال و رودابه که از آن سخن خواهم گفت - مقدمه پدید آمدن رستم است و او که قهرمان اصلی فردوسی است خود ثمره عشقی است بزرگ و باشکوه.

بعلاوه داستانهای عاشقانه در این کتاب، از روح حماسه ملی و فضای پهلوانی متأثرست. پهلوانان در عین وفاداری به عشق و پیمان خویش، از شیفتگیهای آشفته وار دیگر عشاق دور می مانند یعنی عشقشان هم مردانه است و پهلوانی. زنان نیز هم زیبايند و عشق آفرين و هم پاکدامن و باوقار. تنها زیبایی و لطف و خرام زنانه شان نیست که دل را به سوی آنها می کشد بلکه منش نیک و فضائلشان هم بر جاذبه و جمال آنان می افزاید و دل انگیزست و دوست داشتنی. عبث نیست که رفتار و سیرت خاص این زنان در شاهنامه، در سرزمینی دور، بانو امیکو اکادا را مجذوب می کند و او را برمی انگیزد تا مقاله ای در باب «چهره زن در شاهنامه» به زبان ژاپنی بنویسد<sup>۱۲</sup>.

اگر قرار بود در شاهنامه از زن و عشق سخن نرود کمال آن کاستی می گرفت. از قضا در کشاکش تلاشها و جنگها و چکاچاک شمشیرها، نغمه لطیف عشق در این حماسه بزرگ مطلوب است و دلنواز و حسن تلفیق داستانهای رزمی و بزمی با یکدیگر هنری است بزرگ. بعلاوه فردوسی که توانسته است در رزمگاهها و شرح دلیریهها و مردانگیها و نمایش فریو تهمتن - از لحاظ آهنگ و تصاویر - صلابت پولاد و سنگینی و عظمت صخره های



بزرگ را بانهایت هنرمندی در سخن خود جلوه گر سازد، در داستانهای عاشقانه خویش نیز کلمات موزون و مناسب و تصاویر غنائی را در کنار هم نشانده و از ترکیب آنها چنان موسیقی لطیف و لحن شیرین و دلفریبی در نسج شعر، در همان بحر متقارب، پدید آورده که موجب کمال اعجاب است و هر سخن شناسی را به حیرت و تحسین برمی انگیزد.

مجموعه این خصائص است که کسانی مانند اته\*، پل هرن\*، تولدکه\*، وبارتولد\* را جذب کرده و در نقد و ارزیابی شاهنامه به ستایش داستانهای غنائی فردوسی واداشته است. حتی اشخاصی نظیر پل هرن و پیتزی\* ایتالیایی از تاثیر اشعار بزمی شاهنامه در ادبیات قرون وسطای اروپا سخن رانده اند<sup>۱۳</sup>. اما اینک بپردازیم به داستانی کوتاه از این کتاب بزرگ.



مقدمه داستان زال، پدر رستم، را همه می دانیم که سام دیرگاهی آرزوی فرزند داشت. و بعد از سالها که به کام خویش رسید همسرش پسری زاد: نکوچهر «ولیکن همه موی بودش سپید». سپیدی موی کودک زشت می نمود و کسی یارای آن نداشت که این خیر را به سام دهد. سرانجام پس از يك هفته دایه ای خردمند پیش بهلوان رفت. نخست زیباییهای کودک را ستود و آنگاه بدو گفت: تنها عیبی که دارد آن است که مویش سپیدست.

Ethé \*

Paul Horn \*

Theodor Nöldeke \*

Barthold \*

Italo Pizzi \*



سام به شبستان رفت. تو زادرا که بدان صورت دید دلش را ناامیدی فرا گرفت و با خدا نالید و پوزش آورد که شاید وجود این فرزند کیفر گناهی گران است که از او سرزده. بیم وی بیشتر از خنده سرزنش آمیز دیگران در آشکار و نهان بود که چون این کودک دورنگ را ببینند و درباره او سخنی بپرسند یا در نسبش طعنی زنند، چه بگویند؟ عاقبت بهتر آن دید که ننگ این «بچه دیو» را پنهان کند. فرمود او را به کوهی بردند که لانه سیمرغ بود و «به خورشید نزدیک و دور از گروه»، و در آن جا رهایش کردند.

چنان پهلوان زاده بی گناه      ندانست رنگ سپید از سیاه  
پدر مهر ببرید و بفگند خوار      چو بفگند برداشت پروردگار

خوشبختانه سیمرغ کودک را یافت. بدو خورش داد و سالها او را با بچگان خویش پرورد. تا این که سام دوبار در عالم خواب مردی را از سرزمین هند دید که مژده حیات فرزند را بدو داد، و دوم بار عتاب و سرزنشش کرد که اگر موی سپید بر مرد عیب باشد تو را نیز ریش و سر سپید گشته است، پس از آفریننده بیزاری جوی. سام بیدار شد و بهراسید. با خردمندان رای زد و فرزند جوی به سوی کوه آمد. چون زال را یافت و برزوبالای او را دید در شگفت شد و خداوند را نیایش گرفت و پوزشها نمود. یزدان پرستی و فروتنی یکی از صفات برجسته قهرمانان شاهنامه است با همه زورمندی و قدرت و آوازه‌ای که دارند و این صحنه نموداری از آن است.

سیمرغ پسر را به پدر سپرد و او را «دستان» نام کرد. زال از دوری وی بخروشید و بی تابی نمود ولی سیمرغ - که نامش با حکیم دانا سئنه\* بی ارتباط نیست<sup>۱۴</sup> - سخنی خردمندانگفت:



چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه      بینی و رسم کیانی کلاه  
مگر کاین نشیمت نیاید بکار      یکی آزمایش کن از روزگار  
سیمرغ رفت و پدر در زال خیره شد. هر چه به سراپای پسر می نگرست  
مهر او دردش افزون می گشت. اینک تصویری از زال :

برو بازوی شیر و خورشید روی      دل بهلوان دست شمشیرجوی  
سپیدش مژه دیدگان قیرگون      چو بسد لب و رخ بکردار خون  
دل سام شد چون بهشت برین      بر آن پاک فرزند کرد آفرین  
سام از پسر دلجویی کرد و مهربانیها نمود و پیمان کرد که با او هرگز  
دل گران ندارد و هر چه خواهد، بدلخواه او رفتار کند .

بزودی منوچهر شاه نیز از کار سام و زال آگاه شد و آن دورا به درگاه  
خواند و بنواخت. به سام نیز فرمود که زال را به تو می سپارم، هیچگاه او را  
میازار. زیرا فر کیان و چنگ شیر دارد و دل هوشمندان . او را راه و ساز

رزم و آیین و فرهنگ بیاموز و بیروزش :  
درسراسر این حوادث، پشیمانی سام و خضوع و پوزش او به درگاه  
یزدان درخور توجه است، چه در کوه و پیش سیمرغ و چه در بارگاه منوچهر .

سرانجام سام و زال به زابلستان رفتند . سام پادشاهی به فرزند  
وا گذاشت و او را به داد و دهش پندها داد و به رای زنان و خردمندانش سپرد .  
سپس خود به فرمان پادشاه به جانب کرگساران و مازندران به دفع دشمنان  
شتافت . زال از جدایی پدر اندوهگین شد ولی ناگزیر در زابل بماند .  
چاره تنهایی و دوری از پدر را در آموختن جست . موبدان و جهاندیدگان را  
فراخواند و هر چه آموختنی بود فرا گرفت . دیری نگذشت که درسواری و  
پهلوانی و رزم آوری و خردمندی نامور شد :



چنان گشت زال از بس آموختن که گفتی ستاره است ز افروختن

\*

اما داستان از این جا آغاز می شود که روزی زال آهنگ گردش کرد .  
با گردان و یاران ویژه خویش خندان دل و شادمان می چمید تا اندک اندک  
به کابل رسید. فرمانروای کابل مهراب بود، از نژاد ضحاک تازی و با جزارِ سام  
بود. وصفی که فردوسی در ابتدای داستان از مهراب می کند دلپذیرست و  
مهرانگیز و خواننده بی اختیار از همان آغاز هواخواه او می شود :

یکی پادشا بود مهراب نام زبردست و با گنج و گسترده کام

به بالا بکردار آزاده سرو به رخ چون بهار و به رفتن تدر و

دل بخردان داشت و مغزِ رندان دو کتف یلان و هش موبدان

مهراب که از آمدن زال آگاه شد با گنجها و اسبان آراسته و نثار  
فراوان به دیدار او شتافت. زال از این رفتار مهراب دلخوش شد. پذیره شد  
و بنواختش و با او به جوان و می گساروی نشست. صحنه ای که فردوسی  
پدید آورده نشان می دهد که چگونه از اول این دو پهلوان مهر یکدیگر را در  
دل گرفتند. ساقی می آورد و جام، و مهراب در فرزند سام می نگریست :

خوش آمد همانا ش دیدارِ اوی دلش تیزتر گشت بر کارِ اوی

چو مهراب بر خاست از خوان زال نگه کرد زال اندران برز و یال

چنین گفت با مهتران زال زر که زبنده تر زین که بنسد کمر؟

اما آتش را یکی از بزرگان در دل زال بر افروخت. چون دید که زال  
فریفته مهراب شده است، گفت : نمی دانی که وی در پس پرده دختری دارد  
با رویی از خورشید نیکوتر. وقتی تو صیف زیبایی دختر را می خوانیم شاید  
به زال حق بدهیم که دلش از مهر او بجوش آید . اینک بشنوید :



ز سر تا به پایش بکردارِ عاج  
به رخ چون بهشت و به بالا چوساج  
بر آن سفت سیمین دو مشکین کمند  
سرش گشته چون حلقه پای بند  
رخانش چو گلنار و لب ناردان  
ز سیمین برش رسته دو ناردان  
دو چشمش بسانِ دونه رگس به باغ  
مژه تیرگی برده از پَر زاغ  
دو ابرو بسانِ کمانِ طراز  
بر او توز پوشیده از مشکِ ناز  
اگر ماه جوئی همه رویِ اوست  
و گر مشکِ بویی همه مویِ اوست  
بهشتی است سرتاسر آراسته  
پر آرایش و رامش و خواسته

پهلوان جوان دل از دست داد و جای آن بود. همان طور که خسرو پرویز نیز هنگامی که وصف جمال شیرین را از شاپور شنید یکسره دل باخت و داستان آن عشق مشهور پدید آمد. زال آن شب همه در اندیشه بود. بامداد مهراب به مهربانی از او درخواست که به کابل رود و مهمان او باشد ولی زال گفت: این کار مصاحبت نیست و سام پادشاه ایران همداستان نخواهد بود که وی با بت پرستان نشست و خاست و می گساری کند. مهراب ناگزیر بازگشت. اما زال از پس پشت او می نگریست و او را می استود. همراهان زال به مهراب اعتنائی نداشتند خاصه که او را همکیش خویش نمی دیدند. اما وقتی دیدند دل پهلوان بدو گرم شده است دیدار و آهستگی و شایستگی مهراب را آفرین گفتند و بار دیگر زیبایی دخترش را. این جرقه ها کافی بود زال را شیفته تر کند «خرد دور شد عشق فرزانه گشت». از آن پس زال پیوسته دلش آکنده از مهر بود و روانش پر اندیشه که این عشق نافر جام چه به روز او خواهد آورد؟!!



از این سو مهراب نیز بامداد پگاه سیندخت ورودابه، همسر و دخترش، را در شبستان دید. کنجکاوئی زنانه سیندخت را برانگیخت که از وی بپرسد



«آن پیرسر پور سام» را چگونه یافته است؟ مهرباب بی آن که بداند هر سخن او در دل رودابه اثر می کند از حسن دیدار و پهلوانی و بخشش و مردمی زال هر چه بیشتر سخن راند و او را ستود که:

دل شیرنر دارد و زور پیل      دودستش بکردار دریای نیل

به سپیدی مویش نیز اشاره کرد اما افزود که بدو می زیبد و «تو گویی که دلها فریبد همی». وقتی مردی چون زال به وصف رودابه دل از دست داده بود شگفت نیست که روح لطیف رودابه را ستایشگری مهرباب، نادیده آرزومند زال کند، «دلش گشت پر آتش از مهر زال». آرام و خورد از او دور شد و آرزو جای خرد را گرفت. بی سبب نیست که فردوسی از قول رای زنان می گوید که: «زمردان مکن یاد در پیش زن».

شیفتگی و ناشکیبایی رودابه را نیز مانند هر دل داده ای بر می انگیخت که همرازی جوید و سیر خویش را با او در میان نهد تا آرامشی یابد و نیز از او مدد طلبد. سرانجام تاب نیاورد و رازش را به پرستندگان مهربان خویش اظهار کرد. فردوسی در این جا برای بیان حال رودابه تصویری زیبا آفریده است. رودابه به ایشان می گوید:

که من عاشقیم چو بحر دمان <sup>از او</sup> بر شده موج بر آسمان  
دل و جان و هوشم پر از مهر اوست      شب و روزم اندیشه چهر اوست

خدمتگزاران از شگفتی و حیرت بپا خاستند. پاسخ ایشان بدو در عین ادب و دوستداری سرزنش آمیزست. فردوسی که در میدان پیکار می تواند پر خاش و فریاد یلان را در شعر بدمد در این جا سخنش باقتضای مقام آهنگی زنانه ولی پر عتاب دارد:

همه پاسخش را بیاراستند      چو آهر من از جای برخاستند  
که ای افسر بانوان جهان      سرافراز دختر میان مهان



ستوده ز هندوستان تا به چین      میان شبستان چو روشن نگین  
 به بالای تو در چمن سرو نیست      چو رخسار تو تابش پرو نیست  
 تورا خود به دیده درون شرم نیست؟      پدر را به نزد تو آزرم نیست؟  
 که آنرا که اندازد از بر پدر      تو خواهی که گیری مراورا ببر  
 که پرورده مرغ باشد به کوه      نشانی شده در میان گروه  
 کس از مادران پسر هرگز نژاد      وزان کس که زاید نباشد نژاد  
 چنین سرخ دو بسد شیربوی      شگفتی بود گر شود پیرجوی  
 تورا با چنین روی و بالای و موی      ز چرخ چهارم خور آیدت شوی

اما رودابه عاشق است و دل از دست داده. این سخنها در او اثر نمی‌کند. جوهر زنانه و پایداری رودابه در عشق از این پس دم بدم آشکارتر می‌شود. به ایشان می‌گوید: قیصر و فففور چین را نمی‌پسندد و تنها پورسام را شایسته خویش می‌داند و بس، «به سوی هنر گشتمش مهرجوی»، نه بر روی و موی. پرستندگان ناگزیر با او همداستان شدند و پیمان کردند که «شاه را نزد ماه آورند». در این منظومه تصاویر، صحنه آرائیها، موسیقی کلام همه لطیف است و غنائی و مناسب جزو داستانی عاشقانه. کنیزکان رودابه برای دیدار زال، بامدادی از ماه فروردین به لب رودبار به گاجینی می‌آیند. این بهانه شیرین و دلپذیر صحنه بسیار شاعرانه‌ای را در داستان پدید آورده. همی گل چندن از لب رودبار      رخان چون گلستان و گل در کنار

زال از فراتخت این گل پرستان را می‌دید. چون آگاه شد کنیزکان رودابه‌اند که به گاجینی آمده‌اند، بهانه‌ای مردانه جست: شکار مرغ بر کنار رود. مرغی را به تیر از هوا فرود آورد. خدمتکارش رفت مرغ را برگیرد. یکی از کنیزکان با او گفتگو در پیوست و نام و نشان تیرانداز را جویا شد و چون زال را شناخت، بدو گفت ایشان نیز خدمتگزاران رودابه‌اند و بر آن سرزند



که آن لب لعل فام را با لب پورسام آشناکنند. زال که از ماجری آگاه شد نه تنها به ایشان زرو گوهر و دیبای زربفت بخشید بلکه از شوق خود به نزدشان ستافت و وصف دیدار و گفتار و رای و خرد رودابه را از ایشان خواست. یکی از پرستندگان که جوان تر بود پردلی کرد و لب به سخن گشود و چنان از رودابه سخن گفت که زال هر چه بی تاب تر شد. وی گفت:

ز سر تا بپایش گل است و سمن به سرو سهی بر سهیل یمن  
همی می چکد گویی از روی او عبیرست گویی همه موی او

پهلوان آرزوی خود را به دیدار رودابه به ایشان گفت و پرستندگان او را بدین امید دلخوش گرداندند و باز گشتند.

یکی از زیباترین صحنه های این داستان دیدار زال و رودابه است در سرپرده رودابه که به چاره گری پرستندگان میسر شد. شب هنگام زال به پای کاخ رودابه آمد. پهلوان از همان نخستین لحظات که رودابه را بر بام دید و درود وی را شنید مردانه رازدل را بگشود و بدو گفت که چه شبهای دراز آرزوی رویت را داشتیم و اکنون شاد گشتم به دیدار تو.

یکی چاره راه دیدار جوی علوم آنچه باشی تو بر باره و من به کوی؟

پریچهره گفت سپهبد شنود ز سر شعر شبگون همی برگشود

کمندی گشاد او ز سرو بلند کس از مشک زان سان نیچد کمند

پس از باره رودابه آواز داد که ای پهلوان بچه گردزاد

کنون زود برتاز و برکش میان بر شیر بگشای و چنگ کیان

بگیر این سیه گیسو از یک سوم ز بهر تو باید همی گیسوم

نگه کرد زال اندران ماهروی شگفتی بماند اندران روی و موی

بسایید مشکین کمندش به بوس که بشنید آواز بوسش عروس



بی‌گمان در فضای داستانهای حماسی است که معشوق موی چنین  
 کمند آسا می‌گشاید و از کنگره فرو می‌ریزد. در اشعار غنائی تصویر زلف  
 دلدار دگرگونه است و نرم و لطیف و برشانه‌ها لفزنده و آسیب‌پذیر «که مباحی  
 دل خلق است زیر هر شکنش».

اما زال به مدد کمند خویش بر بام قصر شد. آرایش بزم را که دید بیشتر  
 دل از دست داد: «بهشتی بُد آراسته پر ز نور». یکی از مظاهر درخشان  
 هنر فردوسی که صحنه آرایبی است مکرر در این داستان جلوه می‌کند. از آن  
 جمله است آراستن رودابه سرای خویش را به شوق دیدار زال و وصف بزم  
 وصال آنها.

شب وصال زال و رودابه در شاهنامه چنان زیبا و دل‌انگیز است که  
 آن را با شب دیدار رومئو و ژولیت در یکی از نامورترین منظومه‌های غنائی  
 جهان \* اثر شکسپیر \* برابر نهاده‌اند<sup>۱۵</sup>. فردوسی طوری مقدمات داستان و  
 منظره این شب را پرورده که هر کس در برابر آن قرار گیرد دلش می‌تپد و  
 به زال و رودابه در این دلدادگی حق می‌دهد.

شگفت اندر او مانده بُد زال زر      بدان روی و آن موی و آن زیب و فر  
 دور خساره چون لاله اندر چمن      سر جعد زلفش شکن بر شکن  
 ز دیدنش رودابه می‌نارمید      بدزدیده در وی همی بنگرید  
 فروغ رخسار که جان بر فروخت      در او بیش دیدی دلش بیش سوخت  
 همی بود بوس و کنار و نبید      مگر شیر کو گور را نشکرید  
 در این جا خویشتن داری پهلوان و معشوق او و عشق بزرگ و پر شکوه و

Romeo and Juliet \*

William Shakespeare \*



احترام انگیز آنان ستودنی است. با همه کششی که از هر دوسو هست و کام و لذت جویی هر دو تن را برافروخته دارد، روح پاک و روشن آن دو بر جسم خواهنده و کامجوییشان فرمانرواست و از راه عفاف گامی فراتر نمی نهند. خواننده نکته یاب تفاوت این داستان عاشقانه و پرشور را بارمان مشهور «دلدار بانو چاترلی» \* اثر پرسروصدای لارنس \* می تواند دریابد حتی در مقایسه آن با داستان ویس و رامین درنگرد که در یک جا - مانند سرگذشت زال و رودابه - چگونه عشق می تواند پایدار و زیبا و پرفروغ باشد و در جایی دیگر کام خواهی و لذت پرستی چنان آن را در خود فروکشد که اثری از آن جاذبه و گرخشندگی بجای نماند.

اما مشکل مهم داستان و کشمکش \* آن از همین جا آغاز می شود. این کشمکش و منازعه از قوی ترین نوع آن است. مسأله ای نیست که فقط مربوط به دو خانواده باشد بلکه مشکلی است بزرگ میان دو کشور و دو پادشاه و به عبارتی دیگر موضوعی از نوع بحرانهای بزرگ سیاسی. دل زال در همان شب وصال از اضطراب بارز در می آید و به رودابه نیز می گوید که:

منوچهر چون بشنود داستان      نباشد بر این نیز همداستان  
همان سام نیرم برآرد خروش      کف اندازد و بر من آید بجوش

مشکل بر سر این است که مهراب از نژاد ضحاک است و با نفرتی که ایرانیان از ضحاک و کارهای اهریمنی او دارند پیوند فرزند سام جهان پهلوان ایران را با خانواده مهراب نخواهند پذیرفت. خاصه که در نظر مردم ایران

\* Lady Chatterley's Lover \*

\* (۱۸۸۵-۱۹۳۰) David Herbert Lawrence رمان نویس و شاعر انگلیسی.

\* Conflict \*



اینان بدکیش و بت پرست نیز هستند. بعلاوه مسائل مهم دیگری نیز از این رهگذر خاطر منوچهر شاه را به خود مشغول می‌دارد که بعد بدان خواهیم رسید. مهرباب نیز از نافرمانی نسبت به منوچهر و سام و از خشم ایشان بر سر این پیوند در بیم است و در عین حال از نظر آیین ایرانیان را «ناپاک‌دین» می‌داند و معتقدست که:

گر از دشت قحطان یکی مارگیر شود مغ بیایدش کشتن دلیر

بنا بر این زناشویی زال و رودابه کاری است بامشکلات مملکتی و دینی بسیار آمیخته و سخت دشوار. بی‌مناسبت نیست که این خصومت دیرین و بزرگ را در میان کشور دو دلداده تشبیه کرده‌اند به دشمنی خونی میان خانواده مونتاگیو\* و کاپیولت\* یعنی خاندان رومئو و ژولیت. به همین سبب است که در آن درام معروف نیز ژولیت به رومئو می‌گوید: «پدر خود را انکار کن و از نام خود بگسل، یا اگر نمی‌خواهی چنین کنی، به عشق من سوگند یاد کن، و من از این‌پس از خانواده کاپیولت نخواهم بود»<sup>۱۷</sup>. دیگری مسأله بفرنج میان کشور زال و رودابه و کیفیت داستان را، بقیاس اوضاع امروز جهان، چنین مجسم کرده که: خیال کنید دختر رئیس دولتی در عصر ما مثلاً عاشق پسر رئیس جمهور کشوری مخالف بشود. وقتی روابط این دو کشور دوستانه نباشد مسأله سخت جنبه سیاسی پیدا می‌کند<sup>۱۸</sup>. مع‌هذا با سازگاریهایی که امروز در عالم تدبیر و سیاست هست پیوند مذکور محتمل بنظر می‌رسد ولی کار زال و رودابه یعنی امکان آشتی ایران با خاندان ضحاک ماردوش و ستمکار دشوارتر می‌نماید.

Montague \*

Capulet \*



اما پایداری و استواری پهلوان در عشق از اینها بالاترست. وی خداوند دادگر را گواه می‌گیرد که از پیمان خویش نگذرد و امیدوارست یزدان دل‌سام و پادشاه را از خشم و کین و پیکار بشوید تا آن دو آشکارا زناشویی کنند. رودابه نیز با آگاهی از همه دشواریها عهد می‌کند که جز با زال نپیوندد:

همی مهرشان هر زمان بیش بود      خرد دور بود آرزو پیش بود

صحنه بدردکردن این دوبا نگرانیهایی که در دل دارند و مواعی که در پیش است جان‌سوزست و پرتائیر. شب بشتاب می‌گذرد و سپیده اندک اندک می‌دمد. مزگان هر دو دل‌داده پر آب است و زبان به عتاب بر می‌کشند بر آفتاب که چنین زود برآمده است! کدام عاشق و معشوق را می‌شناسید که شب وصال به چشمشان کوتاه نیامده باشد؟

پس آن‌ما را شاه بدرد کرد      تن خویش تار و برش بود کرد



از این پس همه اندیشه و تدبیر زال متوجه یافتن راه‌حالی است برای این مشکل. از این رو بمحض آن که باز می‌گردد موبدان را فرا می‌خواند. نخست با «لبی پر زخنده دلی پر ز کام» مقدمه‌ای می‌پردازد که جهان به مردم آراسته است و هر کس، خاصه پهلوان، ناگزیرست از همسری تافر زندی از او بماند. آنگاه راز خویش را بایشان در میان می‌نهد و مکرر تاکید می‌کند که «دل از من رمیدست و رفته خرد»، و نیز دلیل می‌آورد که راهی که من برگزیده‌ام مخالف رای خردمندان نیست، «که هم راه دین است و هم ننگ نیست». سپس از آن فرزنانگان درمان می‌جوید.

فردوسی این مجلس را چنان پرداخته که خواننده بی‌اختیار جانب‌زالی را می‌گیرد. اما موبدان اب از سخن فرومی‌بندند. پیداست با او همداستان



نیستند ولی کسی یارای مخالفت نیز ندارد. زیرا صاحب نظران در بیان رای خویش احساس زیان یا مصاحبت اندیشی می کنند.

گشاده سخن کس نیارست گفت که نشنید کس نوش بازهر جفت

زال ناگزیر بار دیگر به سخن درمی آید. می گوید: می دانم مرا در دل نکوهش می کنید ولی چاره ای دیگر ندارم، «نگفتم من این تا نگشتم غمی». سرانجام بر اثر وعده های نیکوی او موبدان چنین رای می زنند که باید نامه ای به سام نوشت.

نامه زال به پدرش اثر بخش است و بسیار پرسوز. پس از آفرین بر «خداوند هست و خداوند نیست»، پدر را به بهلوانی و جنگاوری می ستاید. آنگاه از سرگذشت غم انگیز خود در کودکی یاد می کند، و بعد می پردازد به داستان عشق خویش و از سام یاری می طلبد. توجه فرمایید که هر قدر آهنگ سخن و تصویرها در مقدمه نامه بهلوانی و پوینده و محکم است، وقتی حسب حال زال خاصه داستان عشق او آغاز می شود ترکیب اجزای سخن باقتضای حال لطافت و نرمی خاصی می پذیرد و استعارات و تشبیهات رنگ غنائی به خود می گیرد:

بدان دادگر کو زمین آفرید	به خط نخست آفرین گسترید
خداوند کو پال و شمشیر و خود	از او باد بر سام نیرم درود
چراننده کرکس اندر نبرد	چمانده دیزه هنگام گرد
فشانده خون ز ابر سیاه	فزاینده باد آوردگاه
به مهرش روان و دل آگنده ام	من او را بسان یکی بنده ام

\*

ز مادر بزادم بدان سان که دید زگردون به من بر ستمها رسید



پدر بود در ناز و خُز و پزند  
نیازم بدان کو شکار آورد  
همی پوست از باد بر من بسوخت  
زمان تا زمان خاک چشم بدوخت  
مرا برده سیمرغ بر کوه هند  
ابا بچه ام در شمار آورد



یکی کار پیش آمدم دل شکن  
پدر گر دایرست و نرا زده است  
من از دخت مهراب گریان شدم  
ستاره شب تیره یار من است  
به رنجی رسیدستم از خویشتن  
اگر چه دلم دید چندین ستم  
چه فرماید اکنون جهان پهلوان  
رهنم از این درد و سختی روان  
که نتوان نمودنش بر انجمن  
اگر بشنود راز کهنتر رواست  
چو بر آتش تیز بریان شدم  
من آنم که دریا کنار من است  
که بر من بگرید همه انجمن  
نخواهم زدن جز به فرمانت دم  
رهانم از این درد و سختی روان

در پایان نیز زال افزوده بود که «وقتی مرا یافتی نزد همگان پیمان کردی  
«که هیچ آرزو بردمت نگسالم» ، اینک هنگام وفا کردن است. نامه که به دست  
سام رسید و آن را خواند «بپژمزد و بر جای خیره بماند» . به موقع سختی  
دچار شده بود. از یک طرف خواست زال را نمی پسندید و با خود می گفت :  
کسی که او را مرغ پرورد ناگزیر چنین خواستها خواهد داشت! از یک سو از  
درونش ندایی برمی خاست که پیمان شکنی پسندیده نیست بویژه با فرزند .  
اما بی درنگ اندیشه ای دیگر او را نگران می کرد که «از این مرغ پرورد و  
آن دیوزاد» چه نژادی پدید خواهد آمد و چه خواهد کرد؟

پیشانی و اضطراب درونی سام را در آن شب ، فردوسی در عین  
اختصار بصورتی گویا مجسم کرده است . در نظر او زناشویی زال و رودابه



یعنی آشتیِ خاندان فریدون و ضحاک، نظیر سازگاری آب و آتش از جمله کارهای محال بود. ناگزیر از اخترگران مدد گرفت. آنان راز بازجستند و بخنده پیش آمدند که از پیوند زال و رودابه جهان پهلوانی پدید خواهد آمد، دشمن بدسگالان و آرام بخش دردمندان - که توران از او زیان خواهد دید و ایران نیکوییها، و آوازه کارهای بزرگ او افزون بر ایران زمین، روم و هند و چین را فرا خواهد گرفت.

سام تاحدی آسوده خاطر شد. اما مشکل اصلی باقی بود: مخالفت منوچهرشاه. فرستاده زال را روانه کرد و بدو پیام داد که اگر چه آرزوی تو دور از مصاحبت است پیمان خود را محترم می شمارم و شبگیر بتن خویش از رزمگاه به نزد پادشاه خواهم رفت تا چه فرمان دهد و پروردگار چه پیش آورد؟

زال بسیار شادمان شد. زنی را که پیام آور میان او و رودابه بود نراخواند که این مزده را به وی برساند. زن پیام خویش بگزارد و نیکوییها دید ولی در بازگشت سیندخت مادر رودابه بدو ظنین شد و به رازش پی برد. سیندخت مانند هر مادر خیرخواهی نگران و اندوهگین شد. فردوسی شرمگینی رودابه و رفتار و عتاب مادر را با دخترش بشیوه ای زنانه و مادرانه بسیار خوب تصویر کرده است. همان کسی که در صحنه های دیگر خروش یلان را بر پشت زین و شمشیر کشیدن و تاختنشان را نمایش می دهد.

بفرمود تا دخترش رفت پیش	همی دست برزد به رخسار خویش
دو گل را به دو نرگس آبدار	همی شست تا شد گلان تابدار
به رودابه گفت ای گرانمایه ماه	چرا برگزیدی تو برگاه چاه؟
ستمگر چرا گشتی ای ماهروی؟	همه رازها پیش مادر بگوی



بدین نام خود داد خواهی به باد  
 زمین دید رودابه و پشت پای  
 فرو ریخت از دیدگان آب مهر  
 به خون دونرگس بیاراست چهر

رودابه با همه شرم و احترام به مادر، به نیروی عشق متکی است. معشوق پهلوان است و راستگوی. طبع لطیف زنانه اشك از دیدگانش جاری می کند، و روح حماسه بدو صداقت و راست کرداری می بخشد. به مادر می گوید که به سپهدار زابل عشق می ورزد و «نخواهم بدن زنده بی روی اوی». حتی از دیدار و نشست با وی و پیمان بستن نیز یاد می کند ولی مادر را مطمئن می سازد که اگر چه میان من و او میل و خواهش چون «آتش بتفت» بود، «جز از دیدنی چیز دیگر نرفت».

سیندخت ناگزیر مانند همه مادران نرم شد، خاصه که در دل نیز زال را به دامادی می پسندید. به رودابه گفت: این کاری خرد نیست بویژه که خشم منوچهر را بر خواهد انگیخت و «ز کابل بر آرد به خورشید خاك» زیرا وی نمی خواهد که کسی از دو دمان ما پای به زمین بر آورد. اما ناچار زن پیام گزار را به خاموشی و راز پوشی سفارش کرد و خود با دلی پر تیمار و خاطری آشفته و چشمی گریان به شبستان رفت.

آن شب در خوابگاه، سیندخت خواست با تمثیل و مقدمه پردازی مهراب را از کار رودابه بنرمی آگاه کند ولی مهراب خشم بر آورد و قصد کشتن رودابه کرد. وی گمان می برد زال دامی گسترده و رودابه را بچنگ آورده است. سیندخت در دامان او آویخت اما مهراب می خروشد که می بایست به آیین نیاکان دختر را هم در زمان زادن می کشتم و از ننگ او اینک رسته بودم.

سخن سنجان معتقدند که در یک داستان خوب، اشخاص واقعه و برخورد آنها بایکدیگر است که حوادث را می آفریند نه آن که داستان پرداز



از پیش طرحی اندیشیده باشد. یکی از جلوه‌های هنر داستان‌پردازی فردوسی در همین زمینه است که بنده آن را در جایی دیگر باز نموده‌ام<sup>۱۹</sup>. در داستانهای فردوسی، از جمله در همین سرگذشت، قهرمانها چنان طبیعی عمل می‌کنند و روابط و رفتارشان باهم بقدری زنده و گرم و حقیقی است که ما با صحنه‌ای جاندار از لحظات زندگی روبرو می‌شویم.

پدری را در نظر بیاورید که دختری خوبچهر دارد و او را بجان پرورده است و بدو امیدها بسته. ناگهان آگاه می‌شود که وی به سردار سپاه بیگانه - که با خاندان او دشمنی دیرینه دارد و بر ایشان چیره است - دل‌باخته و او را پنهان به شبستان خویش در آورده است. بنابراین عجب نیست که وقتی حمیت و آبروطلبی در دل پدر آتش افروزد قصد جان دختر کند. مهراب حق دارد که می‌گوید: «همم بیم جان است و هم جای ننگ».

اما اندک اندک دلداریهایی سیندخت او را نرم می‌کند. در چنین واقعه‌ای نزدیکترین کسان نسبت بهم پدر و مادر دختر توانند بود زیرا نه تنها میوه جانشان را در خطر می‌بینند بلکه در نام‌وننگ نیز این‌ها هردو بهم وابسته‌اند. پس سیندخت راست می‌گوید که «گزند تو پیدا گزند من است». سیندخت مهراب را اطمینان می‌دهد که اسام از این راز آگاه شده و خود به چاره‌گری نزد شاه ایران رفته است. افزون بر این چه بهتر از آن که بیگانه خویش گردد؟

مهراب اندکی آرام می‌شود. فردوسی این آرامش ظاهر را - که طوفانی در درونش می‌جوشد - چنین مختصر و گویا نشان داده است: «دلی پر زکینه سری پر ز جوش». پدر، رودابه را به نزد خود می‌خواند. اما سیندخت مثل هر مادر دیگر نخست از همسر خویش پیمانی استوار می‌طلبد که به دختر



آسیبی نرساند .

سیندخت رودابه را مژده می‌دهد که پدرش را آگاه کرده و آن جنگی‌پلنگ «زگور ژبان کرد کوتاه چنگ». ولی وقتی پدر چشمش به دختر می‌افتد باز آتشِ چشمش شعله‌ور می‌گردد :

بدوگفت کای شسته مفر از خرد      به پرگوهران این کی اندر خورد؟  
که با اهرمن جفت گردد پری      که نه تاج بادت نه انگشتری

رودابه به مادر می‌توانست گفت : «روان مرا پور سام است جفت» اما هنگامی که به نزد پدر می‌رسد و پر خاش اورا می‌بیند دلش پر خون می‌شود و لب فرو می‌بندد .

سینه مژه بر نرگسان دژم      فرو خوابنید و نزد هیچ دم



ازان سو گزارشگران به منوچهر شاه خیر دادند که رودابه و زال بهم دل بسته‌اند . منوچهر با بخردان مشورت کرد و نگرانی خویش را از این پیش‌آمد بیان داشت . سخنان او اهمیت واقعه را نشان می‌دهد . وی گفت : فریدون گیتی را از وجود ضحاک پاک کرد . اما اگر پیوند زال و رودابه انجام پذیرد روزگار ما دژم خواهد شد . زیرا چنانچه فرزند آنان به سوی دودمان مادر بگردد و از گفت بد آن خانواده سرش آگنده گردد ایران شهر را به آشوب و رنج خواهد افکند .

منوچهر نیز با ستمهایی که از ضحاک بر ملت ایران رفته بود حق داشت چنین بیندیشد . بعلاوه آنجا که مصالح سیاسی مطرح شود نوای عشق دیر به گوشها می‌رسد . مگر در قرن حاضر نبود که انگلستان نتوانست عشق



ادوارد هشتم و خانم سیمپسن\* را تحمل کند و پادشاه ناچار از تاج و تخت دست کشید ؟

با صواب دید موبدان منوچهر ، نوذر را به پیش سام فرستاد و او را به درگاه خواند . دیری نگذشت که سام به خدمت منوچهر شتافت . مقدمه این مجلس شرح جنگ کرگساران و مازندران است از زبان سام . در همین داستان عاشقانه آن جا که سام به وصف پهلوانیهای خود می رسد سخن در کوبندگی و صلابت و تحرك تصاویر رزمی چنین به اوج می گراید :

چنان بر خروشیدم از پشت زین	که چون آسیا شد بر ایشان زمین
چو بشنیدم کرکوی آواز من	همان زخم کوپال سریاز من
بیامد به نزدیک من رزم ساز	چو پیل دمان با کمند دراز
کمان کیانی گرفتم به چنگ	به پیکان پولاد و تیر خدنگ
عقاب تکاور برانگیختم	چو آتش براو تیر می ریختم
گمانم چنان شد که سندان سرش	بشد دوخته تنگ با مففرش

منوچهر پهلوان را آفرینها گفت و او را به بزم خواند . روز دیگر سام فرصت می جست که مشکل فرزندان را بشاه در میان نهد . اما منوچهر از سر تدبیر پیشدستی کرد و پیش از آن که پهلوان سخنی بگوید وی را فرمان داد که به کابل رود و آن دیار را بگشاید و مهربانان را از میان بردارد تا از تخمه ضحاک کسی بر جای نماند . با این فرمان خشم آگین منوچهر جای چون و چرا نبود . سام ناچار روی به راه نهاد و بازگشت . ناگزیری وی و تب درونی سام در این واقعه نیاز به گفتن ندارد .

پیدا است رسیدن این خبر تا چه حد مهربانان و سیندخت و زال و رودابه را ناامید کرد . اما زال را نیروی عشق چنان دلیری می بخشید که بی پروا



می‌گفت: هر کس به سوی کابل دست یازد «نخستین سر من بیاید درود» و با همین اندیشه روی به جانب پدر نهاد.

اینک داستان به نقطه اوج خود رسیده و از بر خورد عشق و سیاست که در برابر هم قرار گرفته و هر دو نیرو مندند ممکن است نتایج وخیم ببار آید. لشکر و سام، به استقبال زال آمدند اما بر خورد پهلوان با پسر سرد بود. بزرگان لشکر زال را پند دادند که پدر از تو آزرده گشته است و جای پوزش خواستن است ولی پهلوان را عشق چنان گرم کرده بود که:

چنین داد پاسخ کز این باک نیست      سر انجام مردم بجز خاک نیست  
پدرم مگر به مفر اندر آرد خرد      همانا سخن بر سخن نگذرد

به لشکرگاه که رسیدند سام، زال را به خلوت فراخواند. در این جا زال با همه دلیری و جسارت وقتی پیش پدر بسخن درآمد و او را درود گفت، نخست «از آب دوزرگس همی گل سترد». آنگاه سام را به دلیری و مردانگی ستود و دعا کرد سپس گله‌هایی را که در دل داشت به لحنی احترام آمیز بر زبان آورد. این گفتگو از قطعات زیبایی داستان است خاصه با آهنگ نرم و شفقت انگیزی که فردوسی به سخن داده است. اول زال گفت همه مردم از داد تو شادمانند مگر من که از داد تو بی بهره‌ام و گناه من آن که فرزند سام یل هستم.

ز مادر بزادم بینداختی      به کوه اندرم جایگه ساختی  
نه گهواره دیدم نه پستان شیر      نه از هیچ خوشی مرا بود ویر  
تورا با جهان آفرین بود جنگ      که از چه سپید و سیاه است رنگ  
کنون کم جهان آفرین پرورید      بچشم خدایی به من بنگرید



هنر هست و مردی و تیغ یلی  
نشستم به کابل به فرمان تو  
بگفتی که هرگز نیازم  
ز مازندران هدیه این ساختی  
که ویران کنی کاخ آباد من  
من اینک به پیش تو استاده‌ام  
به اره میانم به دو نیم کن  
بکن هر چه خواهی که فرمان تراست  
یکی یار چون مهتر کابلی  
نگه داشتم رای و پیمان تو  
درختی که کشتی بیمارآرم  
هم از کرگساران بدین تاختی  
چنین دادخواهی همی داد من  
تن زنده خشم تورا داده‌ام  
ز کابل میماید با من سخن  
به کابل گزندی بود آن مراسم

اندیشه و احوال و تصمیم زال و سخنان وی که در پایان اوج می‌گیرد،  
انسان را به یاد داستان تاراس بولبا \* اثر گوگول \* نویسنده روسی می‌اندازد  
و عشق آندره \* پسر تاراس بولبا به دختر فرمانده سپاه دشمن که سرانجام  
جوان عاشق جان خویش را بر سر این کار نهاد.

اما در این جا يك قسمت از شخصیت بارز سپاه می‌درخشد و آن  
خویشتن‌داری و خردمندی اوست. در شاهنامه بهلوانان نه فقط شجاع و  
دلیرند بلکه از هوش و خرد و فرهنگ نیز بسیار بهره‌ورند. تنها سینه‌شان  
فراخ و بازویشان ستبر نیست، روح و اندیشه‌شان نیز قوی است. چنان‌که  
همین خصیصه را در رستم بنهایت می‌بینیم. سام بجای آن‌که بر آشفته‌شود  
و خشم گیرد سخنان فرزند را بانصاف پذیرفت. بخصوص به‌وی حق داد که در  
گذشته بدو بیداد روا داشته‌است. آنگاه چاره‌رادر آن دید که نامه‌ای به‌منوچهر

\* Tarass Boulba

\* Gogol', Nikolai Vassiliévitch (۱۸۰۶-۱۸۵۲)

\* André



بنویسد و آن را به دست زال به خدمت پادشاه فرستد تا مگر هنرها و دیدار پهلوان جوان در منوچهر اثر کند. بویژه وی چنین می‌اندیشید که باید «به بازو کند شیر همواره کار» و اینک موقعی بود که زال خود گره کار خویش را بگشاید.

نامه بسیار پر مفرز و پخته و مؤثری که سام نوشت و به زال سپرد تا به نزد پادشاه ایران برد خواندنی است و نکته آموز. چندان که اخیراً در کتاب «نگاهی به شاهنامه» نویسنده فصلی به این نامه اختصاص داده است.<sup>۲۰</sup>

در این نامه سام پس از درود بر خداوند و آفرین بر منوچهر شاه و ستایش او که «ز شادی به هر کس رساننده بهر» است و دادپیشه و جانشین شایسته فریدون، خود را خدمتگزار ایران می‌خواند. آنگاه از خدمات خویش در دفاع از وطن و دلیریها و جانفشانیهایش در میدان جنگ یاد می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که اینک گرد پیری بر سرش نشسته و نیرویش کاستی گرفته و نوبت زال است که به سیره پدر در برابر دشمنان ایران کمر بندد و هنر و مردی نشان دهد. اما زال را آرزویی در دل است که خداپسندانه که از شاه جهان درخواهد خواست. بعد می‌نویسد با آن که وقتی او را از گروه آوردم در میان گروه پیمان کردم که هر چه آرزو کند از رایش سر نپیچم، خواست او را بجا آوردن بی فرمان شاه سزاوار ندیدم. او جوانی است در کوه زیسته و دست پرورد مرغ. شگفت نیست که گل رخسار سر و بالای را در کابل دیده و دل بدو سپرده است و شیفته و دیوانه شده است. من این دلدادۀ مستمند را - که تنها فرزند و یگانه اندوهگسار و فریادرس من است - به پیش تو فرستادم. با او «همان کن که با مهتری در خورد». بمحض آن که نامه پایان گرفت «ستد زود دستان و بر پای خاست».

به زین اندر آمد چوبادی دمید همان نعل اسپش زمین بردرید



از این سوی مهرباب که شنید سپاه ایران به سوی کابل روی نهاده است حق داشت که پریشان و خشمگین شود. او این همه شومی را از رودابه می دید. سیندخت را فراخواند و گفت: تو و دخترت را بر سر انجمن زار خواهم کشت، شاید شاه ایران از خشم و کین دست شوید و بدین وسیله کابل را از گزند او ایمن گردانم. اما سیندخت - که مثل برخی دیگر از زنان شاهنامه چاره گر و تدبیر ساز بود - پس از گفتگوهای بسیار مهرباب را راضی کرد که خواسته و هدایای فراوان همراه او کند و خود بطور ناشناس به لشکرگاه سام رفت. چون به نزد سام باریافت نخست آنچه آورده بود نثار کرد. اما سام از سر خردمندی فرمان داد آن خواسته را به گنجور زال دهند. آنگاه سیندخت زبان به سخن گشود و پس از درود به پهلوان و ستایش خردمندی او، از وی پرسید: اگر مهرباب گناهی دارد چرا سام قصد آزار مردم بی گناه کابل را کرده است؟ سام نخست از او پرسید که کیست و داستان زال و رودابه چیست و آن دختر در بالا و دیدار و فرهنگ بر چه پایه است؟ سیندخت پس از پیمان گرفتن از سام، خویشتن را شناساند و همه داستان را بازگفت. سخنان سیندخت در دل پهلوان کارگرافتاد، کیست که این سخنان را بشنود و به رقت نیاید؟

اگر ما گنهکار و بدگوهریم      بدین پادشاهی نه اندر خوریم  
من اینک به پیش توام مستمند      بکش گر کشی ور ببندی ببند  
دل بی گناهان کابل مسوز      کز این تیرگی اندر آید به روز

سام اندکی اندیشید. وی را «زنی دید بارای و روشن روان» و سخنش را خردمندانه. از این رو موافقت خویش را با پیوند زال و رودابه اظهار داشت و افزود که: گاه تقدیر از تدبیر ما بیرون است و «ابا کردگار جهان جنگ نیست». سپس بدو مژده داد که زال را به نزد شاه فرستاده است و



امیدوارست کامیاب باز گردد. آنگاه از سیندخت خواست که روی آن دختر آشوبگرش را بدو نیز نشان دهد تا ببیند تا چه حد مورد پسند اوست. سیندخت گفت: هرگاه پهلوان به کاخ او پای نهد «سرش برشود با آسمان بلند». آنگاه با خلعتهایی که سام بدو بخشیده بود شادان به کابل بازگشت و پیشاپیش به مهراب مژده فرستاد که «از این پس مترس از بد بدگمان».

از این سو زال به نزد منوچهر رسید و بی درنگ به پیش شاه باریافت و مراسم ادب بجای آورد. منوچهر نامه سام را خواند و به زال فرمود که رنجم بردل افزودی ولی با این نامه دلپذیر که سام پیر با درد دل نگاشته است کام تو را بر خواهم آورد. اما چندی نزد ما بپای تا در کارت خوب رای زنی. به فرمان پادشاه ستاره شناسان و بخردان انجمن کردند و پس از پژوهش در کار اختران به پادشاه خبر دادند که از دختر مهراب و پور سام پهلوانی برمنش و نیک نام پدید خواهد آمد زورمند و شیرگیر و دلیر، بلند آوازه و کمر بسته شهریاران و پناه سواران ایران.

این جا عقده داستان گشوده می شود. اما نه به دست آدمیان بلکه از راه پیشگویی اختر شماران و رازجویی آنان درستارگان و پی بردن به سری آسمانی. یعنی بازمی گردیم به خواست خداوندی، همان نکته ای که در خلال این داستان، فردوسی بارها گوشزد کرده است:

خداوند هست و خداوند نیست	همه بندگانیم و ایزد یکی است
از اویست شادی از ویست زور	خداوند ناهید و بهرام و هور
هر آن چیز کو خواست اندر بوش	بر آن است چرخ روان را روش
منوچهر دستور داد این راز را پوشیده دارند.	پادشاه می خواست



بیش از این زال را بیازماید . آنگاه مجلسی از موبدان آراست و بخردان پرسشهای حکیمانه و نکته‌های دقیق طرح کردند و زال همه را بدرستی پاسخ گفت . این مجلس که یادآور گفتگوهای اسکندر با هفت حکیم در اقبالنامه نظامی گنجوی است ، نمودار آن است که از پهلوانان در شاهنامه - چنان که گفته شد - فقط زورمندی و جنگاوری انتظار نمی‌رود بلکه خرد نیز همان اندازه مورد توجه است که بازو و شمشیر .

از قضا زال در سرتاسر شاهنامه همین منش و شخصیت خویش را حفظ می‌کند . یعنی در عین پهلوانی و دلاوری ، چاره‌گری و خردمندی او نیز ممتازست و چشم‌گیر . برخلاف قهرمان منظومه نظامی - اسکندر - که در ابتدای داستان جوان است و جنگجوی و جهانگشای و سرانجام حکیمی است فرزانه حتی از جهان می‌برد و « جهان آفرین را طلب کرد و بسر » . تا عاقبت به پیغمبری نیز می‌رسد و سروش بدو وحی یزدانی را می‌رساند که : « به پیغمبری داشت ارزانیت » .

روزی دیگر در جشنگاه پادشاه سواری و تیراندازی و دلیری و رزمجویی زال را در میدان آزمود . هنر نمایی زال در این عرصه چنان بود که منوچهر بی‌اختیار گفت :

ز شیران نزاید چنو نیز گرد      چه گرد از نهنگانش باید شمرد!

منوچهر زال را خلعتها بخشید . دیگر روز نامه‌سام را درباره زال بگرمی پاسخ نوشت که « همه آرزوها سپردم بدوی » .

ز شیری که باشد شکارش پلنگ      چه زاید جز از شیر شرز به جنگ

گسی کردمش با دلی شادمان      کز او دور بادا بد بدگمان

زال فرستاده‌ای به نزد پدر روانه کرد « که برگشتم از شاه دل شاد کام » .

این خبر به لطف سام به مهراب نیز رسید . چنان شد که فردوسی حالت



سرخوشی بی کران اورا چنین نموده است :

که بی جان شده بازیابد روان ویا پیر سر مرد گردد جوان

اینک مهراب بود که سیندخت را باگفتار مهر آمیز خویش می ستود ، و رودابه بود که مادر را «شاهزن» می خواند و بدو می گفت: «من از خاک پای تو بالین کنم» . ازسوی دیگر نیز زال بشتاب راه را درمی آوردید «چوپرنده مرغ و چوکشتی بر آب» تا زودتر خویشتن را به نزد پدر رساند .

دیدار زال و سام در داستان شورانگیزست . بخصوص وقتی سام گزارش آمدن سیندخت و پیمان خویشتن را با او به زال خبر می دهد و بدو می گوید که اینک فرستاده ای از کابل آمده است و ما را به مهمانی بدان دیار خوانده اند . زال چنان خرم می شود که «رنگش سراپای شد لعل فام» . آنگاه به پدر می گوید که اگر می پسندد به کابل روند . سام می خندد و درمی یابد که از شوق روی رودابه «شب تیره مر زال را خواب نیست» .

بقیه داستان مختصرست و لطیف . به او انان به کابل می روند و باشادی و احترام فراوان رو برو می شوند . شهر غرق جشن و سرورست و آذین . سام اشتیاق دیدار رودابه را داشت و چون بدورسید :

نگه کرد سام اندران ماهروی یکایک شگفتی بماند اندراوی

ندانست کش چون ستاید همی براو چشم را چون گشاید همی

بفرمود تا رفت مهراب پیش بیستند عهدی بآیین و کیش

به یک تختشان شاد بنشانند عقیق و زبرجد برافشانند

برفتند از انجا به جای نشست بیودند یک هفته با می به دست

همه شهر بودی پر آوای نوش سرای سپهبد بهشتی بجوش

پس از یک ماه سام و هفته ای بعد زال و رودابه و سیندخت و مهراب



راه سیستان در پیش گرفتند و همه شاد و خندان بدان دیار رسیدند .



این است سرگذشت عشق بهلوان و داستان زال و رودابه که میوه این پیوند قهرمان بزرگ شاهنامه است یعنی رستم . بی گمان هر کس این داستان را بخواند از یک سو با عشقی پرشور و استوار خود را روبرو می بیند که با دشواریهای بسیار بزرگ می ستیزد و سرانجام کامیاب می شود . و از سوی دیگر با عاشق و معشوقی آشنا می شود که دلباشان لبریز از آرزوست و و فایده اند و نیک پیمان و استوار و پاکدامن .

گذشته از این در داستان همه چیز موزون است و بهنجار و درخور فضای حماسه ای ملی . به عبارت دیگر روح حماسه در همه اجزای داستان راه بسته و بدان هم آهنگی و وحدت و کایستی دلپذیر بخشیده است . وقایع نیز چنان بهم بافته است و تسلسل و تداوم آشکار دارد که نمی توان صحنه ای و یا ابیاتی را از آن کاست ، بی آن که در داستان خللی وارد آید . فردوسی در منظومه ای بهلوانی ، داستانی غنائی را چنان پرورانده است که پس از قرن ها هنر او موجب اعجاب است و درخور آفرین .

خلاصه آن که شناختن شاهنامه و راه یافتن به جهان والای آن و دریافت پیام انسانی سراینده این کتاب شریف ضرورتی است واجب و سودمند . بی گمان تأمل در این اثر ادبی بزرگ و بسیار گران قدر - که تا ابد از مفاخر فرهنگ ایران تواند بود - ما را نیز با نظامی عروضی همداستان می کند و باید بر جمله معروف او کلمه ای افزود که : « من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب [و غیر عرب] هم »<sup>۲۱</sup> . این عقیده فقط از شرق بروز نکرده است . نولدکه آلمانی نیز معتقدست که :



«شاهنامه يك حماسه ملی است که هیچ ملتی نظیر آن را ندارد»<sup>۲۲</sup>. زیرا به قول هانری ماسه\* «هیچ حماسه ملی نبوغ نژاد خود را با چنین دقت و صحت منعکس نساخته است. گذشته از آن، وقتی که انسان اصالت و عمق احساسات، عظمت اندیشه‌ها و شجاعتی را که در سراسر شاهنامه نفوذ کرده است در نظر بیاورد، بر این عقیده می‌شود که شاهنامه تنها متعلق به ایران نیست، بلکه به تمام ملت‌های متمدن تعلق دارد... و جا دارد که شاعر ایرانی در ردیف بزرگترین تسلی‌دهندگان ملتها قرار گیرد»<sup>۲۳</sup>.

#### یادداشتها

- ۱- افلاطون: فن سخنوری، «گرگیاس»، ۱۴۳-۱۴۴، ترجمه دکتر کاویانی، دکتر لطفی، تهران ۱۳۳۴.
- ۲- سیبرنتیک علمی است که موضوع بحث و تحقیق آن مربوط است به کنترل و ارتباط در جانوران و ماشینها، ر.ک: دائرةالمعارف فارسی، به سرپرستی قلامحسین مصاحب، جلد اول «ا-س»، تهران ۱۳۴۵.
- ۳- اتوماسیون یعنی «علم و طرق نامین این منظور که يك دستگاه مکانیکی، خودبخود بدون نیاز به اشخاصی که در آن کار نظارت کنند، مشخصات محصول خود را مشاهده و تنظیم کند»، همان کتاب.
- ۴- افلاطون: جمهور ۱۲۰-۱۳۵، ۱۴۷-۱۵۱، ترجمه فؤاد روحانی، نگاه ترجمه و نشر کتاب (۲۰) تهران ۱۳۳۵.
- ۵- ابیاتی که از شاهنامه نقل می‌شود از جلد اول چاپ بروخیم (تهران ۱۳۱۳) است با توجه به چاپ مسکو ۱۹۶۶.
- ۶- راهنمای کتاب ۳۰۷/۶ (۱۳۴۲).
- ۷- ر.ک: مجتبی مینوی: فردوسی و شعرا و ۱۹-۲۸، انجمن آثار ملی (۵۶) تهران ۱۳۴۶.



- ۸- دکتر فاطمه سیاح، فردوسی نامه مهر ۲۸۰، تهران ۱۳۱۳؛ دکتر ذبیح‌الله صفا: حماسه‌سرایی در ایران ۴، ۱۹۱-۲۰۳، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳؛  
 Dictionary of World Literary Terms, p. 140, Edited by Joseph T. Shipley, London 1955.
- ۹- ابومنصور ثعالبی: تاریخ غرر السیر معروف به کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ۶۸-۱۰۴، تصحیح و ترجمه زوتنبرگ H. Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ م، چاپ افست، تهران ۱۹۶۳.
- ۱۰- حماسه‌سرایی در ایران ۳-۴، ۵، ۹-۱۰.
- ۱۱- افلاطون: مهمانی، در «پنج رساله» ۲۴۰-۲۴۲، ترجمه دکتر محمود صنایعی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۳) تهران ۱۳۳۴.
- ۱۲- نشریه انجمن تحقیقات خاور نزدیک در ژاپن، ج ۱۱، ش ۱ و ۲، به نقل ایرج افشار: یغما ۴۹۹/۲۵.
- ۱۳- دکتر فاطمه سیاح، فردوسی نامه مهر ۲۷۶، ۲۸۲.
- ۱۴- دکتر محمد معین: برهان قاطع ۲/۱۳۱۱، ج ۱، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۲.
- ۱۵- دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن: جام جهان بین ۹۳-۱۱۷، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۹.
- ۱۶- کشمکش Conflict (در زبان فرانسوی) در نظر فردینان برونتییر F. Brunetiere یعنی عامل اصلی که حوادث داستان با نمایشنامه را پدید می‌آورد. آرچر Wm. Archer اصطلاح Crisis «بحران» را در این مورد ترجیح می‌دهد و کلیتین هامبلتن Clayton Hamilton کلمه Contrasts «اختلاف و تضاد» را. کلمات Struggle «منازعه»، Opposition «ضدیت» نیز برای این معنی عرضه شده است. عامل منظور دو نیروی مخالف را در داستان در برابر یکدیگر قرار می‌دهد. این تضاد و خلاف ممکن است میان دو فرد: قهرمان و وجودی شریر، یا بین یک تن و جامعه، یا در درون قهرمان اصلی مثلاً میان عشق و وظیفه بوجود آید. در حقیقت وقایع ناشی از کشمکش داستان، طرح Plot را تشکیل می‌دهند. Dictionary of World Literary Terms, p. 75.
- ۱۷- جام جهان بین ۹۴-۹۵، ۹۹.
- ۱۸- فضل‌الله رضا: نگاهی به شاهنامه ۱۳۹، انجمن آثار ملی (۸۲) تهران ۱۳۵۰.
- ۱۹- غلامحسین یوسفی: گوشه‌ای از هنر فردوسی، در «مجموعه سخنرانیها» ۴۷-۵۵، از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر کرمان، تهران ۱۳۵۰.



- ۲۰- نکاهی به شاهنامه ۱۴۰-۱۵۰.
- ۲۱- نظامی عروضی: چهارمقاله ۹۵، به کوشش دکتر محمد معین، دانشگاه تهران (۲۹۲)، ۱۳۳۴.
- ۲۲- به نقل هانری ماسه: فردوسی و حماسه ملی ۳۴۲، ترجمه مهدی روشن ضمیر، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰.
- ۲۳- همان کتاب ۳۵۱، ۳۵۳.

مشهد، ۱۸ آبان ۱۳۵۱



ژوئیه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 برتال جامع علوم انسانی